

کارونقش آن در آفرینش شعر

بخش دوم

موقعیت وزندگی شاعران:

همانطوری که زندگی وموقعیت اجتماعی افرادیک جامعه ازهم فرق دارد ، شاعران نیز ازاین امر مستثنی نیستند. زندگی برای تمام شاعران در دربارها مساعد نبوده وبسیاری از شاعران به کارهای دیگری می پرداختند ؛ همچنان بعضی از شاعران باوجود نزدیکی به دربارها از برات ها وحواله های ممدوحان شان شاکی بودند،مانند:"انوری " و"ابن یمین" که از نکول براتها وحواله های ممدوحان شان شکایت کرده اند19. همچنان در بسیاری از مناطق جهان روزگار بسا از شاعران به پریشانی گذشته است . "ویل دورانت "می نویسد:" شاعر بزرگ چینی "تو فو"باوجود عظمت خود چنان بینواشد که نان دریوزه میکرد وچنان پریشان گردید که زانو بر زمین زد وبرای هر کسی که نان به خانواده او میرساند دعا میکرد" در میان شاعران فارسی دری به عناوینی برمیخوریم؛ مانند : کفاش ،نقاش،نجار،حکاک،دهقان و...که شاعران تخلص خویش را از آن اخذ کرده اند .دوری شاعران از دربار ها وانتخاب حرفه ها وپیشه های دیگر باعث آن گردیدکه بسیاری از شاعران از دربارها دور بمانند ومستقلانه به زندگی هنری خویش ادامه دهندوموقف مردمی اتخاذ نمایند ؛ اما در شعر بسیاری از شاعران که به دربار ها نزدیک بودند واز آنها صله میگرفتند . مداحی ،ستایش وتبلیغ به سود شاهان ،امرا وقدرت مداران بر مضامین اجتماعی وتولیدی رجحان دارد.بینش مسلط در این گونه آثار اشرافی، مسخ شدید واقعیات اجتماعی است. فقط عده ای محدودی از شاعران توانستند به دستاویز وعلل گوناگون از حوزه تمایلات صاحبان قدرت دور شده واز مردم الهام گرفته اند وموفق به آفرینش آثار ی شده اند که از ذخیره عظیم فرهنگ مردم برخوردار بوده است.رمزبزرگی بسیاری از شاعران هم در همین نکته نهفته است . "عطار" با طبابت وداروفروشی اشتغال داشت ونیازی به مداحی وجلب حمایت طبقه بالائی نداشت، از این رو آثار او سرشار از نکته های واقع بینانه ومردم پسند است. از آنجائیکه کار در ادوار مختلف از

جایگاه ویژه در بین مردم برخوردار بوده است، بناءً مفهوم کار در ادوار مختلف تاریخی به اشکال گوناگون در آثار متقدمان دیده شده و در اشعار شان انعکاس پیدانموده است. در شعر فارسی دری کار عموماً از جنبه سودمندی و ضرورت کار مطرح میشود، کسیکه بیکار است از مواهب زندگی هم محروم است و آنکه دنبال سعادت و آسایش است باید برای رسیدن به آن کار کند. سنائی غزنوی میگوید:

مرد چون رنج برد گنج برد
مرغ راحت به باغ رنج برد
خُرد همت همیشه خوار بُود
عقل باشد که شاد خوار بُود
رنجکش را نتیجه چبود؟ گنج
بستر خواب راحت آمد گنج

اوحدی مراغه ای شرط عمده وصل یار و یافتن و رسیدن به مقصود را جد و جهد در کار میدانوریشه محرومیت هارا از "نخواستن و نجستن" میبیند:
همی محرومی از نجستن توست 20
بی بری از گزاف رفتن توست

ابن یمین در بازی لفظی با دوواژه "روزگار" و "روزکار" به نتیجه بدیعی در ضرورت کار دست مییابد:

چون "روزگار" هست به تصحیف "روزکار"
پس "روز کار" خواندش به که "روزگار"
یعنی که روز کار کنونست، کار کن
کاین روز چون گذشت دگر نیست روز گار 21

گرایش هنر مندان به مردم:

طبقات ممتاز جامعه بویژه دربارها به عنوان بزرگترین و مقتدر ترین حامیان، هنر و هنر مندان رازیر سیطره و نفوذ خود داشتند و آثار هنری هم انعکاس فرهنگ محدود اشرافی بود. تحولات اجتماعی و دور شدن هنر مندان موجب رهایی هنر و هنر مند از انحصار طبقات بالائی و استثمارگر جامعه شد. برخی از شاعران با اینکه به دستگهای قدرت نزدیک بوده اند، اما بیش از آنکه چشم به "عطایا"

و "هدایای" قدرت بدوزند، به نیروی کار خود متکی بوده اند. "جمال الدین اصفهانی (محمد بن عبدالرزاق، اوایل قرن ششم 588 هجری- قمری) که در زرگری و نقاشی دسترسی داشته است از اینکه در صنعت مهارت دارد به خویش میبالد:

"... با چنین معطیان و ممدوحان
شکر حق را که صنعتی دارم
بعد از ایزد که واجب الرزق است
این سر انگشت می دهد نام
مدح انگشت خویش خواهم گفت
زانکه من جیره خوار ایشانم. 22

کار در ادوار مختلف:

در متون قبل از اسلام بطور اغلب مضمون ها، بافت "کار آوایی" داشت در منظومه درخت آسوریک، درخت (خرما) در مفاخره خطاب به بز میگوید:

که من از تو بر ترم
به بسیار گونه چیز...
چه شاه از من خورد،
چون نو بار آورم.
تخته کشتیبانم،
فرسب بادبانم
جاروب از من کنند،
که روبند میهن و مان.
جواز از من کنند،
که کوبند جو و برنج.
(دینه) از من کنند،
برای آذران (آذران و سناد).
موزه ام بر زیگران را.
کفشم برهنه پایان را.
رسن از من کنند..

بز، هم ، در پاسخ به کار آوری و کار مایگی خویش میباید:

جز از من که بزم ،

کس نتواند ستود .

چه ،شیر از من کنند،

اندر پرستش یزدان.

وهم، هوم (ایزد) نیرومند را،

که نیرواز من است،

وهم بارجامه ای که بر پشت دارند...

کمر از من کنند،

که مروارید در آن نشانند...23

در متنهای شعری اوستا "کارآوا" به صورت بدیعی با مضامین مذهبی و فلسفی

آمیخته است.

در هات 29 که ویژه آغاز پیغمبری زرتشت است ،آمده:

...پیامبر فرمود:

اگر خرد هستی آفریننده است و میآفریند،

پس برای کار روزیست هم می باید به آفرینش و آفرینندگی روکرد.

وزیبا ترین و پربارترین و دل انگیز ترین وارجمند ترین آفرینش ها چیست؟

آفرینش مادر زمین.

همه چیز را باید از مادر زمین گرفت :

از کاشتن و برداشتن ،

از پاشیدن و درویدن ،

از زمین و سبزه و درخت و گیاه و آب...

در کیش زرتشتی هیچ فرد زرتشت نباید بیکار باشد و از دسترنج دیگران بهره مند

شود، هر زر تشتی می باید به کارهای دست بزند که برای جامعه سود مند باشد

و نیاز های مردمان را برآورده سازد. از میان کارها ،کشاورزی دارای ارزش

بیشتری است. کارهای آبادانی نیز برای هر زرتشتی روا و هر زرتشتی

باید در زندگانی خود بگونه ای سر چشمه آبادانی باشد و به گسترش و شکوفائی

زندگانی همگانی یاری کند.24.

ای اسپیتمان زر تشت!

کسی که در کار کشت نیست زمین را شخم نمیزند،

به چنین کسی ،زمین نفرین کرده گوید:

ای کسیکه شخم نمیکنی ،
آگاه باش و بدان که ،

بر در دیگران برای خوراک خواهی ایستاد
... و پیوسته نیازمند باز مانده خوراک دیگران خواهی شد .
هات 29 در آغاز پیغمبری زر تشت .

در شعر پیشینیان بطور عمده ، مزد در قبال انجام کار است . در یک سوی
این رابطه "کار" و "عمل" است و در سوی دیگر آن "مزد" و "پاداش" که از
هر کدام با عنوان های گوناگون یاد میشود ؛ بطور مثال: در شعر حافظ از
این "مزد" و "پاداش" با ترکیبات : مقام عیش، اجر، جزاء، فردوس و گاه با جنبه
فزیکی "درو" در برابر "کشت" اشاره شده است:

مقام عیش میسر نمیشود بی "رنج"
بلی به حکم بلا بسته اند، عهد الست .
*

من اگر، نیکم اگر بد ، تو برو خود را باش
هر کسی آن "درو" عاقبت کار که "کشت"
*

ستم از غمزه می آموز که در مذهب عشق
هر "عمل" "اجر" ی و هر "کرده" "جزا"یی دارد
*

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
*

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من ، به جز از "کشته" "ندروی"
*

به رنج ار در آری تنت را رواست
که خود رنج بردن به دانش سزاست
*

به رنج اندر است ای خردمند گنج
نباید کسی گنج ، نابرده رنج

*

هر آنکس که از کار دیده است رنج
بباید به اندازه رنج، گنج

شهر آشوب :

شعر کار ، شعر پیشه:

چون در جوامع عقب مانده فئودالی و نیمه فئودالی کار ، صنعت ، حرفه و شغل از اعتبار ویژه ای در بین مردم برخوردار بوده است و صنعت گران ، صاحبان شغل و حرفه در مجموع نیازمندی ها و ضروریات اولیه و عاجل همه طبقات و اقشار جامعه را با کار ، صنعت ، حرفه و شغل خویش مرفوع میساختند و میسازند بناءً از قرب و منزلت نسبتاً خوبی در بین مردم برخوردار بوده و میباشند. از آن لحاظ بسیاری از شاعران در اشعار شان از صنعتگران ، صاحبان شغل و حرفه به نیکویی یادآوری نموده اند و در شهر آشوب این اشعار زیادتیر به نظر میرسد. از شهر آشوب ، تعریف دوگانه ای در متون ادبی به دست داده شده که به موجب یکی از آن ها ، شعری است که با استفاده از قالب های متنوع شعر فارسی دری - رباعی ، غزل ، قصیده و مثنوی - پیشه وران و صاحبان حرفه ، یک شهر مورد توصیف و تعریف - مدح یا قدح - قرار میگیرند. 25. شهر آشوب یکی از زمینه های درخشان و جالب شعر فارسی دری در ارتباط با "شعر کار" است. در شهر آشوب شاعر به طور مستقیم با صاحب حرفه و نوع کار او برخورد میکند و نام و نشان و مشخصات فیزیکی او را مورد وصف قرار میدهد. سیف بخارایی، به خطاب "طاقیه دوز" 26 میگوید:

اتوی گرم مبر پیش رخ خویش و مدار
که کند آتش او در گل روی تو اثر
امیر خسرو دهلوی در توصیف شانه گر میگوید:
آن شانه گری که ساخت در دل خانه
افتادم در پاش ، من دیوانه
یک توده شانه بود در پیشش و من
یک موی بدم در میان چندین شانه
مسعود سعد سلمان در صفت یار رنگریز گوید:

رخم زردکرد آن رخ رنگریز
که بالاش سرو است ورخ آفتاب
بشستش پس از رنگ آب دوچشم
که شست آب هجران آن هردو خواب
بلی هرچه رنگش کند رنگریز
از آن پس بشوید مر اورابه آب
ناگفته نباید گذاشت که شاعران، شهر آشوب های گوناگونی رقم زده اند در
این بحث صرف شهر آشوب های که در باره کار و حرفه های گوناگون
سروده شده است مثال هائی از آن ذکر مینمائیم:
"مهستی" نخستین شاعریست که در قالب رباعی شهر آشوب ساخته است:

خاک بیز: 27:

زرداست ز عشق خاک بیزی رویم
وین نادره را بهر کسی چون گویم؟
این طرفه که خاک بیز، زرخواهد و من
زر درکف و خاک بیز را می جویم

کلاه دوز:

دلدار کلاه دوز من از روی هوس
میدوخت کلاهی ز نسیج اطلس
بر هر ترکی هزار زه می گفتم
باآنکه هزار ترک را یک زه بس

خباز:

سهمی که مرا دلبر خباز دهد
نه از سر کینه، از سر ناز دهد
در چنگ غمش بمانده ام همچو خمیر
تر سم که بدست آتشم باز دهد

نعلبند: 28

آن کودک نعلبند ، داس اندر دست
چون نعل بر اسپ بست از پا ننشست
زین نادره تر که دید؟ در عالم پست
بدری به سم اسپ هلالی بر بست.

نساج: 29

جوله بچه ای که دل و جان خسته اوست
از تار دو زلفش دل من بسته اوست
بی بود چو تار زلف در شانیه کند
زان این تن زار گشته ، پیوسته اوست.

قصاب :

قصاب چنانکه عادت اوست مرا
بفکند و بکشت کاین چنین خوست، مرا
سر ، باز به عذر می نهد در پایم
دم می دمدم تابکند پوست، مرا

پاره دوز: 30

ای تنگ شکر ، چون دهن تنگت نی
رخساره گل ، چون رخ گلرنگت نی
از تیر مژه این دل صد پاره من
می دوز ، ز پاره دوختن ، تنگت نی

امیر خسرو دهلوی (متوفی 725 هجری) هم رباعیات شهر آشوب دارد.
بعضی از رباعیات آن در ذیل نقل میشود:

طبّاخ:

طبّاخ من از تو عالمی پخته شود
دل ز آتش تو به هر دمی پخته شود
حیران شده ام ز گرمی بازارت
کز دست تو قرص خور همی پخته شود

تنبولی: 31

تنبولی من دوش عیاری می‌کرد
خوش خوش به دکان برگ شماری میکرد
اوبرگ به خلق میسپرد و همه خلق
در پیشش دکانش، جان سپاری میکرد

گلّابی (گلّابگیر): 32

چشمی تو چو گلّابیا، در خواب شود
دل را خم ابروی تو، محراب شود
چون آتش رخسار تو در تاب شود
از تافتگی زهره گل آب شود

سیفی بخارای، متوفی در (909 هجری) برای هر صنعتگر و پیشه‌وری یک
غزل سروده است. یک غزل کامل و مطلع چند غزل او را ذکر میکنیم:

گلکار:

تن خاکی است گل از گریه بسیار مرا
آه اگر دست نگیرد، بت گلکار مرا
در دل من، غم او طرفه به دل افکنده است
هر زمان میبرد این طرح، ز پرکار مرا
بس که بر خاک درش ریختم آب از دیده

پابه گل مانده ، همچو که دیوار مرا
کار من خوردن خشت است به سر ، دانستم
تا به آن سنگ دل افتاد ، سروکار مرا
همچو سیفی اگرم خانه دل بود خراب
بیت معمور شد از دلبر بیمار مرا

آبدار: 33

مخمور باده ای توام ای سرو " آبدار "
از تشنگی هلاک شدم ، جرعه ای بیار

خوند میر و "نامه نامی":

خوند میر مؤلف کتاب مشهور حبیب السیر است . رباعیات شهر آشوب او
در نامه نامی که کتابی است در ترسل و از تألیفات خوب اوست درج میباشد.

درودگر: 34

ای کرده دلم به رنده هجر زبون
چشمان من از شوق دو رود پر خون
گراره نهد بر سر من چرخ نگون
هر گز نکنم مهر تو از دل بیرون

قصاب:

ای گشته دلم ز تیغ هجرت کشته
دیده به فراق تو به خون آغشته
بی روی تو مانده ام از توانائی دور
مانده گوسفند بی جان گشته

آشپز:

ای پخته شده زتاب وصلت هر جام
از دست تو لذتی دگر یافت طعام
اطباق سپهر و کاسه های مه و مهر
از حسرت خوان تو، ندارند آرام

خبّاز:

ای آمده منبر دکانت گردون
شد پرده منبرت شب غالیه گون
از شرم ته نان تو، ناید دیگر
قرص کمر از تنور افلاک بیرون

عطار:

ای گشته هوای کوی تو عطر افشان
از نگهت خلق تو مُعطر دل و جان
در آتش هجرتو دلم سوخت چو عود
گر دید کتاب اشک از دیده روان

لسانی شیرازی و مجمع الاصناف:

لسانی شیرازی که وفات او را در سال 941 یا 942 ثبت کرده اند، شهر آشوبی به نام مجمع الاصناف پرداخته است. او برای هر یک از صاحبان حرفه و صنعت پنج رباعی ساخته و طی آن از آلات و ادوات و، افزار کار آن ها نیز یاد کرده است. در این جا به عنوان نمونه، پنج حرفه و از هر حرفه، یک رباعی ضمن بیت عنوان می آوریم.

عطار:

صفت دلبر "عطار" منست
که دواى دل بيمار منست
عطار مراز رنگ و بو چيست که نيست
وز لطف در آن فرشته خو چيست که نيست
جز مهر گياه که حاصل کشت و فاست
در طبله عطاري او ، چيست که نيست

قنادى:

وصف "قنادى" همچون حور است
که به شيرين دهنى مشهور است
قنادى من که نرخ شکر بشکست
ننگ شکر از دهان او طرف نبست
گاهى که به دست خود ميسازد نقل
آن نقل چو سجه ميرود دست به دست

جراح:35

وصف "جراح" سبکروح منست
که دواى دل مجروح منست
جراح ز زخم من اگر خون نرود
آوازه زخم من به گگردون نرود
چون زخم زدى بدوز فى الحال و ببند
تا لذت شمشير توييرون نرود

کحّال:36

وصف "کحّال" دلاراي منست
که به از دیده بيناي منست
کحّال دواى چشم گريانم کن
يعنى به جمال خویش حيرانم کن

ای داروی چشم عاشقان خاک درت
دارم رَمَد فراق، درمانم کن

باقیدارد